

عشق

در ادبیات و عرفان ایران

بابک صفوت

خوانندگان اهل دلِ نشریه «عاشقانه» می دانند که مدتی است گلچینی چند از بوستان ادب و عرفان ایرانی را تقدیم دوستداران کرده ام و در این میان بزرگ زاده ای از خاندان مشیری که چشم عنایتی هم به دست نوشته های این ناچیز داشت، از سر کرامت و بزرگواری کتابی از برادر بزرگوارش شادروان فریدون مشیری با نام «یکسو نگریستن و یکسان نگریستن» را به بنده اهدا کردند که مطالب آن سرشار از مهر و عشق است و حکایاتی است درباره «ابوسعید ابوالخیر» عارف بزرگ و بی همتایی که هرکجا نامش رود همه دل ها خوش می شود.

اینک با سپاس از این دوست عزیز، از آنجا که بیان موضوع عشق یکی از کارآمدترین مبانی عرفان است و ماه دسامبر نیز بزرگداشت مولانا (شب عرش) این پیام آور عشق است، این نوشتار را به نام عشق می آغازم وهم آوا با خواجه شیراز می سراییم که:
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند
در اغلب لغت نامه ها «عشق» عبارت است از مهر، علاقه یا دلبستگی بسیار به چیزی یا کسی.

گاه از عشق به عنوان علاقه شدید یا انس قلبی یاد می شود. ابوعلی سینا، عشق را یک محبت مفرط و از حد گذشته می داند. عشق از «عشقه» ریشه می گیرد که گیاهی است که چون بر درختی پیچد، آن را بخشکاند و خود سرسبز بماند.

شاید اغراق نباشد اگر بگوییم برای عشق به تعداد عاشقان عالم تعریف های گونه گونه وجود داشته باشد، اما بن مایه همه آنها یک قصه مشترک است که در چشم هرکس به شکلی جلوه می کند و به قول خواجه، بر زبان





اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من برمن و باقی همه اوست

عشق سبب تبدیل اخلاق است. چنانچه شخصی پیش از عاشق شدن، بخیل و مال دوست یا ترسو و بددل است ولی همین که سلطان عشق بر ملک وجودش خیمه می زند، سر کیسه های بسته را باز می کند و پیاپی از آن در راه معشوق نثار می کند و یا با جان و تن به پیشواز مرگ می تازد و با رغبت، خویش را در بلاهای سخت می افکند و از هیچ چیز نمی هراسد. از ویژگی های دیگر آنکه عاشق خود را در برابر معشوق ناچیز و ذره ای در برابر دریا می بیند. از «بایزید بسطامی» نقل کرده اند که «محبت، قلیل شمردن کثیر خود و کثیر شمردن قلیل دوست است.»

ویژگی دیگر عشق، زبان آن است؛ زبانی مشترک در بین تمامی انسان های روی زمین و بلکه فراتر از آن در بین تمامی موجودات عالم. عشق نیاز به زبان ویژه ای ندارد. از این رو حماسه های عشاق بزرگ عالم مانند لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و یا رومئو و ژولیت، اگرچه از سه فرهنگ گونه گون نشأت می گیرد، اما در حقیقت متعلق به فرهنگ بشری است. بنابراین عشق را به هر زبان و بیانی می توان بازگو کرد زیرا عشق دارای زبان های گونه گون است که اساساً هدفمندی آن، مرزها و محدوده زبان های متداول را در هم می شکند.

است تا زیبایی خود را عرضه کند و مورد علاقه او قرار گیرد.

بسیاری نیز پایه و اساس آفرینش جهان را در عشق حق به جمال و جلوه خویش می دانند و بر این باورند که خداوند با ظهور خویش در عالم و آفرینش انسان زمینه بروز عشق خویش را فراهم آورد.

• مهمترین خواص عشق

یکی از مشخصه های بنیادین عشق، قداست و پاکی است. عاشق از هرگونه پلیدی و ناپاکی به دور است و تنها دل در گرو معشوق خود می بازد. در دیدگاه مولانا، عشق تصفیه گر است و روح انسان را از ناخالصی ها پاک می کند. عشق، پاک شدن از معایب است و آدمی را از خودخواهی ها بدر می آورد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز هر عیبی بکلی پاک شد

در باور او عشق، بن مایه اصلی مبارزه و چیرگی انسان بر دیو نفس است. عشق، طبیب حاذقی است که تمامی امراض و بیماری های روحی ما را درمان می کند، افلاطون و جالینوسی است که نخوت و خودپسندی ما را از ما می راند.

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

این عشق است که سرانجام به ما می آموزد که چگونه خود را از چنبره نفس اماره رهایی بخشیم.

خاموش کن و چندین غمخواره مشو آخر
آن نفس که شد عاشق، اماره نخواهد ماند
در نگاه پیشگامان عرفان خراسان نیز چنین است. «ابوسعید ابوالخیر» عشق را وسیله ای می داند که آدمی به واسطه آن از خود نفسانی بدر می آید و با بال پرواز آن می توان از زمین فنا تا به آسمان بقا ره یافت. عشق آمد و شد جو خونم انسررک و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

هرکس به گونه ای دیگر بیان می شود. یک نکته بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است
«محمی الدین ابن عربی» بر این باور است که: «هرکس عشق را تعریف کند، آن را نشناخته و کسی که از جام آن جرعه ای نچشیده باشد، آن را نشناخته و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم، آن را نشناخته که عشق شرابی است که کسی را سیراب نکند.» بنابراین با احترام به نظرات و آراء گونه گون، به پیروی از اندیشه های مولانا شرح عشق و عاشقی را به خود عشق وا می گذاریم.

عقل در شرحش چو خر در گل بخت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

«ملاصدرا» عشق را از آن جهت که در نفوس ملت های مختلف به صورت طبیعی و فطری وجود دارد، یک امر الهی دانسته و بر این نظر است که آن به مصلحتی و هدفی در وجود انسان نهاده شده است. خواجه شیراز بر این باور است که تنها صدای ماندگار در این عالم صدای عشق است و آن امانتی که جمله زمین و آسمان ها از پذیرش آن سر باز زدند، عشق بوده است.

همین معنا را «عزیزالدین نسفی» به زبانی دیگر گزارش می دهد. وی می گوید:

«آن امانت که بر جمله موجودات عرضه کردند، جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد، امانت عشق است.»

«اگر آدمی بدانستی که عشق کار سخت است و بلای عظیم است هرگز قبول نکردی.»
مولانا، مبنای وجود آفرینش را در همین عشق جستجو می کند.

گر نبود عشق، هستی کی بُدی

کی زدی نان بر تو و کی تو شدی

عاشق همیشه در جست و جوی معشوقی است که به او دل ببندد و محو زیبایی های او شود؛ از دیگر سو معشوق نیز نیازمند عاشق